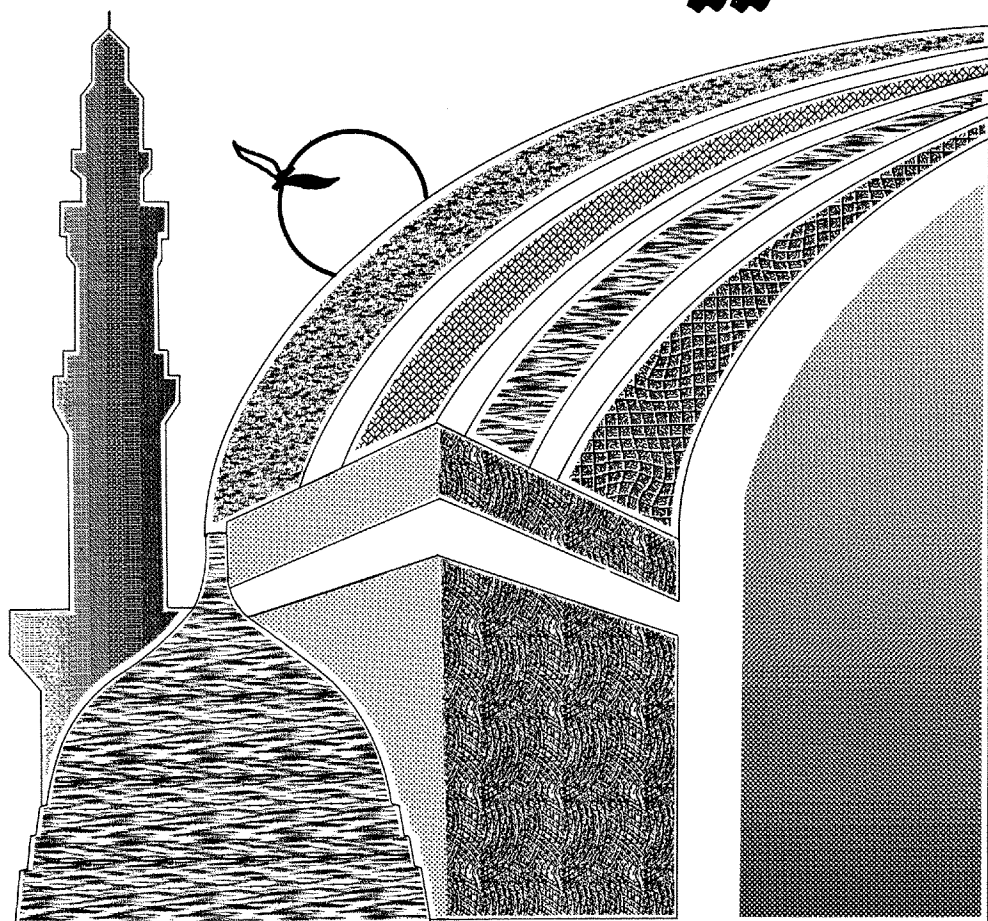


حج

در آینه ادب فارسی





ضیافتی

با میزبانی خدا

جواد محدّثی

حج، یعنی

چشمه‌ای است حج؛ ...

که هر که از آن نوشید، تشنه‌تر شد،
و هر که حلاوت آن را یافت، شیفته‌تر گشت،
و هر که چهره‌ی جان در زمزم معارفش شست، پاکدل شد.

□ □ □

کتابی است حج؛ ...

که هر که با الفبای معارفش آشنا شد، دل به آن سپرد،
و هر که اوراقی از رموز و اسرارش را با سرانگشت تدبّر، ورق زد، مشتاق به پایان بردن
این صحیفه‌ی عرفان گردید،
و هر که حتّی نگاهی به سطور این «کتاب یقین» افکند، و نظر بر خط‌نوشته‌های این
«بیت‌المعمور» داشت، بذر معرفت در اندیشه و دل کاشت.

□ □ □

خانه‌ای است حج؛ ...

که هر که چند صباحی رحل اقامت در آن افکند،



و هر که چند روزی بار سفر به سوی آن کشید و لذت آرمیدن در سایه معنویت «بیت خدا» را چشید، رنج سفر فراموش کرد و آنجا را خانه خود، خانه خدا و خانه مردم یافت. هر که مقیم این خانه شد، مقام یافت. هر که ساکن این حریم گشت، به سکون نفس رسید.

□ □ □

درختی است حج؛ ...

که اگر دست نیاز به شاخه‌های کرامتش بیاویزی،
و اگر دامن طلب، زیر این «شاخه طوبی» بگستری،
دامن دامن، حکمت و نور نصیبت می‌شود.
و اگر در سایه‌اش نشینی، خنکای یقین را حس می‌کنی.
و اگر پنجه به سرشاخه‌های پربارش فراز بری، میوه‌های تازه ایمان و حضور می‌چینی.

□ □ □

بازاری است حج؛ ...

که هر که با «نقد خلوص»، پای بدان نهاد، کالای عبودیت نصیبش می‌شود،
و هر که بی‌توشه باور به آنجا رفت، تهیدست باز می‌گردد.
هر که جويا بود، به «منافع» می‌رسد،
و هر که هشیار بود، سود می‌برد و هر که غافلانه رفت و بازگشت، زیان می‌برد.
و هر که «کالای قلب» به آن بازار برد، مشتری صالحات، آن را نمی‌خرد.
و آنکه متاع فاسد به میان و میدان آورد، بی‌بهره و بی‌خریدار خواهد ماند.

□ □ □

مدرسه‌ای است حج؛ ...

که کتاب و دفترش «عمل» و «تزکیه» است،
سازنده‌اش ابراهیم و اسماعیل و جبرئیل است،
بنیانش «تقوا» است،

و آنکه در این مدرسه نام نویسد، باید «مشق بندگی» را خوب بنویسد و «خط خلوص» را زیبا بنگارد و تکلیف طاعت را در کلاس مناسک، به دقت و کمال و تمام، انجام دهد.

امتحانش توبه و قبولی آن، غفران است.

□ □ □

شهری است حج؛ ...

که کعبه، کانون و مرکز آن است.

مناسک، «آیین نامه» زیستن در این شهر قانونمند است و هر تخلفی قربانی می‌خواهد.

شهری است آباد و آزاد، که وطن هر موحد است و زادگاه دین و خاستگاه قرآن.

و هر که اهل این دیار است، «حاجی» است.

و هر که با این شهر بیگانه است، احساس غربت می‌کند.

□ □ □

دنیایی است حج؛ ...

که همه کائنات بر مدار «مطاف» سیر می‌کنند.

و مشاعر مقدس آن، محل همایش همه نژادها، زبانها، ملتها و ملیتهاست.

آنکه حاکم این دنیاست، «خدا»ست،

و آنکه به این نشأه گام می‌نهد، وارد «منظومه بندگی» می‌شود.

دنیایی است شگفت و سرشار از دیدنیها و شنیدنیها.

عجایب هفتصدگانه هستی، در «موزه حج» نگهداری می‌شود.

و حاجی، برای دیدار آثار باستانی توحید، عازم آنجا می‌شود و همه پدیده‌ها و

صحنه‌هایش، هم «نو» است، هم «کهن».

□ □ □

دریایی است حج؛ ...

موج خیز و گهرساز.

هر که به ژرفای معارفش فرو رود و در اعماق حکمت‌هایش غواصی کند، مرواریدهای

گران‌بها و بی‌بدیل به چنگ می‌آورد.

و هر که بر ساحل، به تماشا بایستد،

هر چند هم به گوهر نرسد، اما تلاطم امواج ونسیم ساحل این دریا، روحش را شاداب می‌کند.

□ □ □



رودخانه‌ای است حج؛ ...
 که هر که تن و جان در آن شست،
 و هر که به شناگری در آن پرداخت،
 و هر که با آب حیاتش به سمت و سوی دریا رفت،
 دریایی شد و دریا شد!
 و هر که کنار رُود ماند و رفتن رود را تماشا کرد، رود رفت و او ماند.
 رودی است که به دریا می‌رسد و می‌رساند.
 و هر که «روح دریایی» دارد، با حرکت این رود، همراه و هم‌آوا می‌شود و پیچ و خم
 مشکلات دینداری و فراز و نشیب راه بندگی و صخره‌ها و سنگلاخهای طریق عبودیت را
 پشت سر می‌گذارد و تعلقها را می‌گسلد.

هیچ سیلاب به دریا نرساند ما را ما که در هر بُنِ مو، سنگِ گرانی داریم

□ □ □

ندایی است حج؛ ...
 پیچیده در گوشِ زمان،
 برخاسته از حنجرهٔ ابراهیم،
 و... نشسته بر گوشِ جانِ ملیونها موحدِ ابراهیمی،
 ندایی که از هر دیار دور و نزدیکی، از هر شهر و روستایی، از هر فراز و فرودی،
 «مهمان» می‌طلبد.

ضیافتی با میزبانی خدا!
 و سفره‌ای گشوده تا ابدیت، تا آخرت، تا بهشت، تا رضوان و رحمت، تا عفو و مغفرت.
 ندایی پر طنین و آهنگین و دلنشین.
 که آهنگ ملکوت دارد و نغمهٔ خُلد برین.

□ □ □

و... عبادتی است حج؛ ...
 که بعد سیاسی و اجتماعی دارد،

عزت آفرین و شکوه بخش و قدرت‌ساز است.

رمز وحدت و همبستگی است،

مایه معرفت و همدلی و تعاون است،

سیاستی در متن دین است، تا «ملل مسلمان» را با رمز قدرت و راز وحدت آشنا کند،

«امت محمدی» را در برابر «کفر جهانی» بسیج سازد،

حماسه‌های دین و عرفان را، در کنار هم به یادها آورد.

و حج، عبادتی است سیاسی، پایگاهی است برای رفعت اهل ولا، اهرمی است برای

شکستن هیمنه استکبار، آئینه‌ای است برای تماشای شکوه وحدت، مکتبی است برای

آموزش عرفان و سلوک، مدرسه‌ای است برای تربیت موحدان مجاهد، بازاری است برای

خرید آخرت، چشمه‌ای است برای طهارت روح.

آری... اینهاست روح حج!

آماده حضور

رضا سلطانی شیرازی

آماده حضور و ملاقات کردگار
گشتم ز شوق وصل دل آرام بیقرار
یا ترکنم ز زمزم دل چشم اشک‌بار
حمد و سپاس او کنم و ذکر بی‌شمار
اخلاص را طلب کنم از او خلیل‌وار
آنجا که رمز وحدت از او هست آشکار
در مروه عفو از او طلبم من نصح‌وار
در دل شوم به رحمت او من امیدوار
هستی خویش را به قدمش کنم نثار

مُحرم شدم به جامه احرام بنده‌وار
لبیک گفتم از دل و جان در حریم دوست
رفتم به سوی کعبه ببینم جمال او
برگرد خانه‌اش چو طواف از حجر کنم
تعمیر دل کنم به نماز طواف خویش
بینم صفا کجاست دمی هم صفا کنم
تقصیرها که کرده‌ام اندر تمام عمر
با شستشوی خویش به اشک ندامتی
وانگه میان رکن و مقام از سر خلوص



تا شستشو کنم ز سر و روی جان غبار
 اندر مسیر معرفت و لطف کردگار
 در مشعر و منا شوم از شوق بیقرار
 با هفت سنگ ریزه که رمزیست آشکار
 چون سنتی ز ذبح عظیم است یادگار
 با حلق و با اراده چون تیغ آبدار
 پایان برم به عشق و شوم میهمان یار
 مُحرم شوم به بندگیش تا ختام کار

با حجر و مستجار و حطیم آشنا شوم
 تجدید جامه باز به احرام نو کنم
 با بینشی که در عرفات آیدم به دست
 شیطان ز خویش دور کنم صد هزار بار
 قربان کنم به قرب جوارش ذبیحهای
 از سر برون برم همه آثار خودسری
 این سیر را که سیر و سلوکی است بی نظیر
 شرطی کنم رضا که دگر بار بعد از این

رو به سوی خدا

حاج سید محمد حسین انوار

آخر به عهد خویش وفا کن
 لَبّیک بازگویی و بلا کن
 خود را ز بند آز رها کن
 با اشک دیده پاک و جلا کن
 درد درون خویش دوا کن
 روشن چو مه ز نور خدا کن
 بر مروه سعی سوی صفا کن
 تسبیح گوی و حمد و ثنا کن
 آزادگی به روح عطا کن
 کن استلام و ترک ریا کن
 وز دل بر آر دست و دعا کن
 رو در مقام و ذکر خفا کن
 بهر نماز پشت دو تا کن

برخیز رو به سوی خدا کن
 عهد الست را تو بیاد آر
 از ری برو به جانب کعبه
 بنمای حجّ و عمره و دل را
 با ذکر نام خالق یکتا
 بزدای ظلمت از دل و جان را
 طوفی به دور کعبه دل زن
 در پیشگاه حیّ توانا
 یکسوی زن حجاب خودی را
 حِجْر و حَجْر، حطیم یمانی
 از عشق بوسه زن تو حجر را
 بریاد اسماعیل و براهیم
 در درگاه خدای توانا

زمزم بنوش و قصد شفا کن
 خود را ز قید جهل رها کن
 آرای خویش و ترک جفا کن
 قربان ز راه صدق و صفا کن
 ز ابلیس راه خویش جدا کن
 از خاک پست سیر علی کن
 چون خضر رو به عمر بقا کن
 خود همسفر به باد صبا کن
 رو جستجوی راه هدا کن
 زان مهر، کسب نور و ضیا کن
 خالی ز مکر و ریب و ریا کن
 بهر نجات، آل عبا کن
 غواص باش و سیر و شنا کن
 ز انوار قدس راهنما کن
 برخیز و دین خویش ادا کن

رکن حطیم را به سرآور
 در مستجار وادی عرفان
 در مشعر الحرام به تعظیم
 رو در منا و نفس بهیمی
 با سنگریزه اهرمنت ران
 آخر که مقصدی تو خدا را
 بنما سفر به عالم علوی
 تا زنده گردی از دم رحمان
 رو آر در حریم محمد ﷺ
 در شام تار همچو مه نو
 با مهر و عشق حق دل و جان را
 در نزد حق، شفیع قیامت
 در بحر فضل و رحمت یزدان
 ای زاده عماد صفاهان
 تا زان فروغ راه بری تو

کعبه جان

خاقانی

شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند
 صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند
 از لباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح
 هم به صبح از کعبه جان روی ایمان دیده‌اند
 خوانده‌اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنک
 در دل از خط یدالله صد دبستان دیده‌اند



کعبهٔ جان زان سوی نه شهر جوی و هفت ده
 کاین دوجا را نفس امیر و طبع دهقان دیده‌اند
 برگذشته زین ده و زان شهر و در اقلیم دل
 کعبهٔ جان را به شهر عشق بنیان دیده‌اند
 کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده‌اند
 خاصگان این را طفیل دیدنِ آن دیده‌اند
 هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده
 زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده‌اند

تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده‌اند
 دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده‌اند
 بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار
 قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند
 رانده ز آنجا تا به خاک حله و آب فرات
 موقوف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند
 پس به کوفه مشهد پاک امیر النحل را
 همچو جیش نحل جوشی انسی و جان دیده‌اند
 بادیه باغ بهشت و بر سر خوانهای حاج
 پرّ طاووس بهشتی را مگس‌ران دیده‌اند
 وز طناب خیمه‌ها برگرد لشگرگاه حاج
 صد هزار اشکال اقلیدس به برهان دیده‌اند
 از بسی پرّ ملک گسترده زیر پای حاج
 حاج زیر پای فرش سندس الوان دیده‌اند
 خه‌خه آن ماه نو ذوالحجه کز وادی عروس
 چون خم تاج عروسان از شبستان دیده‌اند

در میان سنگلاخ مسلخ و عمره ز شوق
 خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند
 دشت محرم صحنِ محشر گشته وز لَبّیک خلق
 نفخهٔ صور اندر این پیروزه پنگان دیده‌اند
 دشت موقوف را لباس از جوهر جان دیده‌اند
 کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده‌اند
 عرضه‌گاه دشت موقوف عرض جنّات است از آنک
 مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده‌اند
 کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او
 کوه قاف و نقطهٔ فاء، هر دو یکسان دیده‌اند
 هشتم ذی‌الحجه در موقوف رسیده چاشتگاه
 شامگه خود را به هفتم چرخ مهمان دیده‌اند
 شب فراز کوه از اشک شور جمع و نور شمع
 ابر در افشان و خورشید درخشان دیده‌اند
 آفتاب از غرب گفתי بازگشت از بهر حاج
 چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند
 خلق هفتاد و سه فرقت کرده هفتاد و دو حج
 انسی و جَنّی و شیطانی مسلمان دیده‌اند
 ای برید صبح سوی شام و ایران بر خبر
 زین شرف کامسال اهل شام و ایران دیده‌اند
 ای زبان آفتاب احرار کیهان را بگوی
 دولتی کز حجّ اکبر حاج کیهان دیده‌اند
 رانده ز اول شب بر آن کُهِ پایه و بشکسته سنگ
 نیمه شب مشعل به مشعل نور غفران دیده‌اند
 بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منا
 لیک قربان خواص از نفس انسان دیده‌اند

بی‌زبانان بر زبان بی‌زبانی شکر حق
گفته وقت کشتن و حق را زبان دان دیده‌اند
در سه جمره بوده پیش مسجد خَیْف اهل خوف
سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند
پیش کعبه گشته چون باران زمین بوس از نیاز
و آسمان را در طوافش هفت دوران دیده‌اند
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه
هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند
چون ز راه مکه «خاقانی» به یثرب داد روی
پیش مصدر مصطفی ثانی حَسَّان دیده‌اند

هیقات عشق

احمد ثابتی

حاجی ای ره پوی راه کبریا	ای بدور از کبر و نیرنگ و ریا
ای کفن پوشیده در میقات عشق	ای حجر بوسیده در میعاد عشق
نغمهٔ لَبّیک جاری بر لب	ذکر حق راز و نیاز هر شب
نازم آن سعی صفا و مروهات	آن طواف هفت دور کعبهات
آن نماز روح بخش در مقام	در سخن با صاحب بیت الحرام
یعنی ای ربّ و دود دلنواز	این مَنم، بر بسته قامت برنماز
بندهٔ تزویر و زور و زَر نیام	مَسّت جام بادهٔ عرفانی‌ام
دست جان از دهر شستم ای رفیق	تا تو را جویم در این بیت عتیق
آمدم تا غسل در زمزم کنم	معرفت افزون، جهالت کم کنم
در وقوف مشعر آموزم شعور	در منای عشق تو یابم حضور
رَمی تندیس بُت اکبر کنم	چشم جان از اشک شوق تر کنم

ذبح قربانی کنم ای آشنا
 حج صراط روشن بزم حضور
 بیت معمور خدا، دار الامین
 نامد از او غیر فعل حق پدید

بعد از آن در مسلخ عشق منا
 آری، آری کعبه یعنی عشق و شور
 کعبه یعنی ثقل سنگین زمین
 آنکه حج را دید، جز حق را ندید

جدائی نامه

احمد نعمتی

دو چشمم از فراق اشکبار است
 مرا یادت به خاطر ماندگار است
 که گنج اندر خرابه پایدار است
 که تا صبح قیامت پایدار است
 تو را از او هزاران یادگار است
 خیالت دیده را نقش و نگار است
 زمینت بهتر از صد لاله زار است
 مرا از دوریت بر دیده خار است
 درختی شد که پراز برگ و بار است
 مرا این کار بیرون ز اختیار است
 کنون این آرزو از کردگار است
 که هجرانش مرا بس ناگوار است
 خدایا! «نعمتی» امیدوار است

مدینه دل به وصلت بی قرار است
 ز خاطر کی رود یادت مدینه؟
 دل ویرانه ام جای تو باشد
 چنان زد سوز هجرت داغ بر دل
 تو داری بوی پیغمبر مدینه!
 اگر چه دوری از چشم مدینه
 تو پاکان را به سینه جای دادی
 مدینه سرزمین پاک گلها
 نهال شوق تو کشتیم به سینه
 فراق را تحمل کی توانم؟
 جدایی نامه ام آمد به پایان
 که بیت الله کند قسمت دگر بار
 دگر بخشد گناهم را ز رحمت



حج لبراهیمی

احمد فغانی

پـرچـم پـرافـتخـار دین حـق
 دین و مکتب جمله پابرجا بود
 حج بود بنیان کن کوه هوس
 حج، عبور از کوچه مهر و وفاست
 حج بود سرمایه اهل وفاق
 دور کعبه، هم خط عرش برین
 حج سراسر شور و عشق و رحمت است
 رمز و راز و منتهای بندگیست
 پایگاه امن تسلیم و رضاست
 چون گذشت از مال و حتی موی سر
 توبه‌ها مقبول درگاه اله
 بی شک آثار همه پیغمبران
 رفع گردد جمله در حج معضلات
 می شود آنگه به امر حق هلاک
 انهدام کامل ارکان دین
 می شود با ترک حج نیکو عیان
 گنج روزی، پاکی جانست حج
 حاجی ای مهمان ذات کردگار
 حج کند دلهای ما را صیقلی
 حج طنین خشم امت از شرار
 جایگاه حل مشکها حج است
 مهبط وحی و قیام مسلمین

حج بود ای رهرو آیین حق
 تا بساط بیت حق برپا بود
 حج بسیج اهل توحید است و بس
 حج نمایشگاه ایمان و صفاست
 حج بسیج ضد کفر است و نفاق
 حج طواف دائم اهل زمین
 بهترین میعادگاه امت است
 حج گذشتن از تمام زندگیست
 حج سراسر عشق ذات کبریاست
 از تکبر پاک می گردد بشر
 می شود بخشوده هر جرم و گناه
 زنده گردد در حج ای نام آوران
 حج بود جای مرور مشکلات
 گر کنی ترک حج ای انسان پاک
 ترک حج یعنی شکست مسلمین
 سلطه طاغوتیان بر مردمان
 عامل اصلاح ایمانست حج
 از گناهان می کنی با حج فرار
 حج بود میعاد و بیعت با ولی
 حج تجلیگاه عزت، افتخار
 مایه آرامش دلها حج است
 کعبه باشد قبله اهل یقین

خانۀ امن و امان اولیا
 مرکز ثقل زمین و آسمان
 وضع شد در مکه از بهر قیام
 همچو بیغمبر «هدی للعالمین»
 قال «وَلَيَطَّوَّفُوا الْبَيْتَ الْعَتِيقَ»
 دشمن بیت خدا باشد علیل
 کعبه باشد مقتدای خاص و عام
 مرکز بیداری و آگاهی است
 بی برائت حج بود همچون حباب
 هست واجب بر تمام مسلمین
 با پیام روحبخش انقلاب
 برکند حج کاخ تزویر و فریب
 هست چون شمشیر دائم در نیام
 مسلمین را از چه رو برده است خواب
 صبح نزدیک است «أَيْنَ تَذْهَبُونَ»
 کی پذیرد حق تن بی روح حج
 تیشه زن بر ریشه خصم شرور
 باش فرّ و زینت اهل سداد
 در هجوم فتنهها بیدار باش
 کن نظاره فتنه اهریمنان
 برجها حاکم ستمکاران پست
 غارت مستضعفین افکارشان
 رمی شیطان، رمی استکبار کن
 قطع کن از دامن حیل و حرم
 مرد حق و زاده تدبیر باش
 روزیت گردد طواف بیت رب

مورد تکریم جمله انبیا
 مولد پاک امیر مؤمنان
 اولین بیت و عبادتگاه عام
 کعبه باشد ای گروه مسلمین
 حاجیان «يَأْتِينَ مِنْ فَجٍّ عَمِيقٍ»
 ای که خواندی قصه اصحاب فیل
 مکه باشد محور و قطب قیام
 دوستان نک حج خلیل الهی است
 حج نباشد بی برائت حج ناب
 انزجار و نفرت از اعدای دین
 زنده شد اندیشه اسلام ناب
 با برائت نیست دیگر حج غریب
 حج بی روح و تحرک، بی قیام
 حج کنون مهجور گشته چون کتاب
 مسلمین ای وارثان شطّ خون
 هست فریاد برائت روح حج
 رجم شیطان کن مسلمان غیور
 چنگ زن بر ریسمان اتحاد
 اهل ایمان را همیشه یار باش
 جان من بر خیز از خواب گران
 تیغها در دست زنگیهای مست
 جنگ و خونریزیست دائم کارشان
 کینه و خشم کنون اظهار کن
 دست شیطانهای خائن، لاجرم
 در مصاف خصم و باطل شیر باش
 ای «فغانی» از خدا بنما طلب

دیدار خانه کعبه

ادیب برومند

اینجا سرای کیست بدین فرّ و عزّ و شأن
 خَم در برابرش، همه پشت جهانیان
 اینجا سرای کیست چنین آسمان شکوه
 کاندر زمین، شکوه فروشد بر آسمان
 اینجا سرای کیست بدین حشمت و وقار
 سرها به پیش او خَم و لبها درود خوان
 اینجا سرای کیست که نازان بود بچرخ
 وز قدر و جاه، خیره بدو چشم کهکشان
 اینجا سرای کیست که در غیبت و حضور
 قدهای چون خدنگ، به سوبش بود کمان
 اینجا سرای کیست که گرد حریم وی
 چندین رواق سر به فلک سوده چون جنان
 خامش ستاده بر سرپا با هزار ناز
 دستانسرای راز الهی به صد زبان
 گویای سر وحدت و شایان نام حق
 از اولین زمانه الی آخر الزمان
 از فصل بی‌نیازی دادار، نکته‌گوی
 وز باب کردگاری خلاق، ترجمان
 از لطف بی‌نیاز، اشارت‌گر امین
 وز قهر کردگار بشارت ده امان
 دارد سخن ز دوره پیغمبر خلیل
 تا عصر بت‌پرستی اعراب دیوسان

بس دلشین سخن ز تصاریف روزگار
 بس ناروا خبر ز تواریخ باستان
 از عهد بت‌گرایی و بتخانه پروری
 تا انتصار «احمد مختار» در جهان
 از حسبال مردم حق‌جوی حق‌پرست
 وز روزگار مردم بد عهد بد گمان
 دارد به لوح سینه ز چندین هزار سال
 از خلق بیشمار، بسی طرفه داستان
 چون نقطه‌ای است ثابت و خلش زهر کنار
 بگرفته در طواف، چو پرگار، در میان
 با شکل چار گوشه نماید سیاه‌پوش
 وانگه سپید جامه بسی گرد او عیان
 مانا که اوست شمع تجلای ایزدی
 گردش خلاقند چو پروانه پر زنان
 خوش‌فر و خوش‌نهاد و خوشایند و خوشنمای
 دلجوی و دنواز و دلفروز و دلستان
 بس روشن از تجلی او «مسجد الحرام»
 و احرام بستگان همه زی‌ساحتش روان
 بر بسته چشم از وطن و رخت از دیار
 برکنده دل ز خانه و خاطر ز خانمان
 لبیک گوی از همه اطراف رهسپر
 مرد و زن از سپید و سیه، خُرد تا کلان
 آیند دسته دسته ز اقطار دور دست
 بهر طواف او همه در ذکر، هم بیان
 بر دوش سعیشان همه گر بارِ پرگاه
 در پای شوقشان همه گر خارِ پرنیان

بس کاروانیان همه تسبیح گوی حق
 در یک ردیف، همزه سالار کاروان
 گردند گرد او گنه آلود و مستعین
 جویند رحمت از در خلاق مستعان
 جانها قرین رحمت و دلها رهین شوق
 محو جلال وی همه از پیر تا جوان
 بر چار رکن وی همه ناظر به چشم دل
 بر هفت دور وی همه شائق به امتنان
 یکجا دروست «حجر سماعیل» جلوه گر
 سویی دگر مقام «ابراهیم» سایبان
 این در نماز، خارج محدوده طواف
 و آن در طواف، داخل محصوره مکان
 بفکن نظر بر آن «حجرالأسود» شریف
 بنگر سپس به جانب «زرینه ناودان»
 کاین هر دوراست بس اثر اندر صفای روح
 آنکه که در حرم، همه صافی شود روان
 بنگر به «مستجار» که از زادن «علی»
 فرخنده آیتیست به اعجاز، توأمان
 بنگر بدان «حطیم» که دیوار منحنیست
 از مرمر سپید و بر او آیت قرآن
 درکش سه چار جرعه از آن آب خوشگوار
 کآید ز چاه «زمزم» و بخشد بتن توان

* * *

این کعبه مراد، تو پرسی سرای کیست؟

کاندر طواف اوست بسی خیرها نهان

اینجا سرای خالق کون و مکان خداست
 خلاق بنده پرور و دادار لا مکان
 خورشید و ماه را نبود بخت آن که رخت
 اینجا کشند و سر بنهند اندر آستان
 اینجاست آن حرم که برافروختش خلیل
 وز احترام حق، ز خلل ماند بر کران
 آن کعبه ستوده که سنگ بنای وی
 بنهاد «پور آزر» و بفراشت طاق آن
 اینجاست آن سرا که بفرمان ایزدی
 شد ساخته بنام خداوند انس و جان
 اینجاست آن سرا که درو زاده شد «علی»
 آن خانه زاد ایزد و آزاده قهرمان
 هر چند بی گمان همه جا خانه خداست
 وز بهر ذات وی نبود بیت و آشیان
 لیکن بنام اوست خود این کعبه نامور
 تا سنت عبادت وی را بود نشان
 تا زر اعتقاد کسان را به انقیاد
 در بوته فریضه حج سازد امتحان
 تا بنگرد قیام خلائق به بندگی
 آنجا که بندگی به تعب یابد اقتران
 احرام چیست؟ معرفت حرمت وجود
 محرم کسی که در حرم روح، پاسبان
 سعی صفا و مروه تکاپوی آدمیست
 اندر پی صفا و مروت، به هفت خوان
 وانگه روال هروله، اظهار شوق دل
 در راه طاعتیست به اخلاص، همعنان



دانی وقوف چیست در آن موقف جلیل
واقف شدن به جلوۀ اسرار کن فکان
پرتاب سنگریزه بر آن تخته سنگها
طرد هوای نفس بود از در هوان!
ذبح ذبیحه چیست جز ایثار خون گرم
در مقدم مشیت برتر خدایگان
حج امتحان داور یکتا بود ز خلق
کآمد به شرع انور ما واجب، ار توان
اینجا حضور سر بهم آورده شاخه‌ها
پیوند انس را به ثمر می‌کند ضمان
ماییم اینک آمده از راه انقیاد
بهر ادای حج تمتع، به پای جان
لیبک گوی دعوت حقیم و شادخوار
کز بهر ما، ز لطف و کرم گسترید خوان
هر چند اوست در همه جا میزبان ما
اینجا شدیم در حرمش خاصه میهمان
داریم امید آن که شود حج ما قبول
در پیش ذوالجلال به اقبال جاودان
این است آن قصیده‌غراکه اهل دل
خواهند از «ادیب» به عنوان ارمغان

